



ایران، قفس مادران

کنار زندان، دختری گریان، می زند بر سر، در آرزوی دیدار پدر. کمی آنسو تر مادری نالان، میان کشتگان میگردد بدنبال کشته دردانه فرزند. زنی اما با طفلی در بغل، نمی داند کجا گیرد سراغ از فرزند، شاید در تاریکی زندان و یا در حله دزدان.

صدایی از دور می رسد به گوش: "دور شوید، کور شوید، لال شوید." اینک چماقدارنند که می آیند به پیش. با چوب و چماق می کوبند بر پیکر خسته آنان. زنان اما نشسته بر زمین با سری خونین و پیکری خسته می نالند و می غرند: این مائیم مادران ایران، اسیر دست تازیان، مادر ندا و سهراب و سیاوش، مادر آرش. شیر ژانیم اما افسوس در قفس.

زنی از دورتر می زند فریاد بسوی فرزندانش در بند: مهربانید فرزندان، من اینجایم پشت درهای زندان. آمده ام تا با اشک خود، کامتان را کنم سیراب تا مبادا با لب تشنه روید بر سر دار.

زنی دیگر با روی خونین می کند آواز: کجاست زینب تا ببیند ستم چیست؟ کجاست حسین تا ببیند آزاده کیست؟ کجایند هفتاد و دو تن تا ببینند آزادگی چیست؟

زنی دیگر با مشت گره کرده به سوی آسمان، با خدا می کند راز و نیاز: مرا زن آفریدی، وعده دادی بهشتت فرش زیر پایم، صد فرشته در حسرت جاه و مقامم! ما که با اشک خود، با خون جگر، گل رویاندم در دامان. پس این چوب چماق از چیست در پاسخمان؟ گفתי ترا کنیم شکر و عبادت:

*ترا شاکریم از بهر پرپر گشتن گل‌هایمان*

*ترا شاکریم از بهر ننگین گشتن دامانمان*

ترا شاکریم از بهر نا امن گشتن ایرانمان

ترا شاکریم از بهر سست گشتن ایمانمان

خداوندا، خدایا این چه ظلمیست که بر زنان ایران روا میدارند؟ همه با نام تو، همه با ذکر تو، همه با یاد تو؟

زنی از درد در خود می پیچید، در خاک می غلطید، زیر لب می غرید: می گریم، می نالم، ولی ذلت نمی پذیرم. اگر چه می گریم ولی فریاد می زنم من زن ایرانیم، آزاده ام، آزاد میمیرم ولی فرزندانم و میهنم را پس می گیرم. از پس امروز فردایی می آید که من آزادم، که من بار دیگر ایرانیم، سودابه ام، رودابه ام، فرزانه ام.

از درون زندان ناله های مبهم طنین افکند در شهر: مادرم، همسرم، دخترم، من اینجا زنده ام. سیراب از اشک تو، از خون جگرت. من اینجا در بندم، اما آزاده ام. آزادت می کنم از قفس ای شیر ژیان، ای مادرم. آسوده بخواب، فرزندان تو همچنان بیدارند.

زینب اسمعیلی